

ترکی به آن « کجی » گفته میشود ، که فوری این همانیش را با این زنخدا نشان میدهد . این زنخدا، در هر گوشه ای از ایران ، نامی دیگر داشته ، یا بنام دیگر ، معروف بوده است ، ولی این نامها ، همه چهره های گوناگون يك خدايند . خرم و فرخ و ریم و شاده و کواد و مغ (مجوس از واژه مغ ساخته شده است) و بغ و خور = خرا ، وادو ، و دی ، و دیو و سور (سرخ + جشن + گل سرخ + دیوار قلعه) و زروان و سننا و فروردین (ارتا فرورد) و سده (سته = سعد) و آرش و نباید مارا در واقعیت یگانه او گمراه سازد . چون این دین ، دین و فرهنگ تراویده از خود ملت بوده است ، و طبعا چهره های گوناگون خود را در هر بخشی دارد ، نه دین نبوی و رسولی ، که پیامبر و کتاب واحد در همه جا داشته باشد . ولی معنای دیگر « مغ یا مگه » ، خوشه ، بوده است ، چون از برترین نماد های این زنخدا ، خوشه است ، و به همین علت نام دیگرش ، گوش بوده است . که بارید ، لحن چهاردهم را بنام « شب فرخ یا فرخ شب » کرده است که به معنای خوشه است ، و بخوبی میتوان دید که همان خرم = فرخ است . و مردم ، هزارها این روز را « داد ده » مینامیده اند ، چون با سرشاری و پُری خوشه و خرمن ، کار داشته است . دشمنی میترائیان و زرتشتیان با مفهوم « خوشه و تخم » که یگراست ، گوهر زنخدائی را مینموده است ، سبب فراموش ساختن این معنای « مغ = مگه = مکه » شده است . ولی رد پایش در آذر بایجان باقی مانده است که به ذرت ، که برترین نماد خوشه بودندست ، مکا ، میگویند (لغت نامه دهخدا + یحیی ذکاء) و در تنکابن به آن « ذره مکه » میگویند . بنا بر سنگلاخ ، اوزبکها و تورانیها به گوشواره که نماد خوشه بوده است ، مگه کی میگویند . و همانسان که خوشی با خوشه يك واژه است ، همانسان خوشه و خرمن ، مستقیما پیوند با واژه خرمی داشته است ، چنانکه پیشوند خود واژه خرمن بر این گواهدست . چنانکه در کردی ، خه رمان لوخانه (لوخه + لوغانه) سور آماده شدن خرمن است و خود واژه خه رمان ، به معنای خرمن و هاله هر دو هست ، و هاله ماه ، با رام ، این همانی دارد)

هال = آل ، زرخدای زایمان و جنگل و بیشه و نیستان) . همچنین خه رمان سورانه + خه رمان سور ، بیان آنست که خرمن و سور باهم رابطه تنگاتنگ داشتند ، چنانکه زاج سور ، پیوند تنگاتنگ با زادن داشت ، همانسان که پیدایش گیتی در روزنخست ، با خرم و فرخ ، پیوند تنگاتنگ داشت . بنا براین مغان ، با خرمی و سور و جشن و می و موسیقی ، پیوند گوهری داشتند ، و یادگار این پیوند روانی و اسطوره ای ، در ادبیات ما ، به ویژه در اندیشه های حافظ ، بجای مانده است . البته رابطه خرمن و مغ و اندر وای را ، که همان وای به = نای به = خرم باشد ، در مکه ، قبله گاه مسلمانان نیز میتوان یافت ، و مکه ، درست معرب همان واژه « مکه = مغ = مکا » است . این نکته را ایرانیهای مجوس ، در همان نخستین آشنائی با اعراب دریافتند و آشکارا هم گفتند . در عربی ، بیدر (نبی + در) به معنای خرمنگاه باقی مانده است ، و این همان واژه « در وای + اندر وای » است ، که نای به یا خرم میباشد . علاء حداد شاعر عرب ، در نکوهش « یزدان پسر باذان ، دبیر یقطین » این شعر را گفته است :

ماذا ترى في رجل كافر يشبه الكعبة بالبیدر

چه کوئی در باره مردی کافر که کعبه را بخرمنگاه تشبیه میکند ! علت هم اینست که یزدان پسر باذان ، که با « دروای = خرم = مکه = خوشه و خرمن » بخوبی آشنا بوده است ، متوجه این شده است که مکه و کعبه (که معرب همان کبه است) استوار بر دین زرخدائی ایران بوده اند . مسئله بنیادی خرمدینی یا گبری یا مغانی ، برابری جشن با نیایش بود . در دوره ساسانیان به مسئول سازمان دادن بزما ، خرمباش میگفته اند که به یقین از همین خرمدینان نیز برگزیده میشدند و واژه خرمی ، اساسا به معنای مستی و سرخوشی هست . جشنگاه و نیایشگاه در این فرهنگ ، یکی بود . جانی که جشن گرفته میشد ، نیایش کرده میشد . اینست که واژه « شادونیتن » که شاد بودن است ، به معنای پرستش و نیایش کردنست (هزوارش ، یونکر) . علت

هم این بود که نواختن نی و زائیدن و خندیدن ، يك روند شمرده میشدند . هر روند آفرینشی ، این همانی با شادی کردن و خندیدن و جشن گرفتن و رقصیدن و موسیقی نواختن داشت . همه واژه های ستایش و نیایش و پرستش ، بیانگر این برابری و این همانی هستند . نامهای این زنخدا که « رامشنا خرام » ، نای به ، رام چیت = رام جید ، رپیتاوین ، مز نای ... باشد همه گواه بر آنند . اصطلاح « خرابات » هم که پیشوند « خور = یا خرا ۱ » دارد ، نام همین زنخداست . ماه دی ، که ماه خرم نیز نامیده میشد ، بنا بر ابو ریحان ماه « خور » نیز نامیده میشده است . نام خورشید هم ، که پیشوند « خور » دارد ، به این زنخدا باز میگردد . در اثر اینکه میترائیان و سپس الهیات زرتشتی ، خورشید را نماد اصل نور کردند و نرینه ساختند ، خورشید ، از زمینه اسطوره ایش بریده و جدا ساخته شده است که خانم بوده است . هنوز هم « خر شاد » یکی از نامهای آفتابست که مرکب از « خور + شاد » است و خرم و شاده ، هر دو ، نام سیمرغ میباشند . خراسان نیز با همین پیشوند آغاز میگردد . خرابات ، بیانگر همین برابری جشن با نیایش هست . خرابات ، مرکب از دو بخش ۱- خور یا خرا و ۲- پات است . پات در برهان قاطع به معنای سریر است ، و صریر ۱ که معرب آنست ، به معنای گل بستان افروز است که این همانی با فروردین = سیمرغ گسترده پر دارد ، و از صیدنه ابو ریحان ، این همانی آنرا با فرخ و خرم میتوان شناخت . از سوئی ، پاتو ، به منزل خانه تیر و یا خانه بهرام (= مریخ) هست . پس خراپات ، به معنای « خانه زنخدا خرم » است ، یا به اصطلاح امروزه « پاتوق خرم خدا » است ، چون واژه پاتوق ، درست همان واژه پاتو است . خرابات ، جای مقدسی است که خرم و بهرام ، باهم عشق نخستین آفرینندگی جهان را میورزند . چنانچه آذر بابجان (آتور + پاتکان) همان معنای « آذر ، یا تخم و خوشه ، در خانه بهرام و تیر » را دارد . خرابات ، جائیست که نخستین عشق و سرود و جشن خدائی ، بن آفرینش را میریزد . در اشعار حافظ رد پای این برابری جشنگاه و نیایشگاه ،

و جائیکه عشق و سرود خدایان ، جهان را از نو میآفریند و جای قداست است ،
میماند :

دلیم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
شست و شوئی کن و آنکه بخرابات خرام
تا نگرود ز تو این دیر خراب ، آلوده
ساقی بیار آبی ، از چشمه خرابات تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
و آنچه در مسجدم امروز کم است ، آنجا بود

آنگاه در اثر این « دورماندن از اصل خویش » و فراموش ساختن فرهنگ خرم ،
خرابات ، دارای اینگونه معانی میشود : محل فُساق ، اعم از قحبه خانه و قمار
خانه و میخانه ، و جایی که ارادل و اوباش برای طرب در آن میگذرانند . پاره
کردن نیایش از جشن ، و بالاخره پاره کردن معبد از جشنگاه ، پاره کردن
زندگی به دوبخش جدا از هم بوده است ، که تاریخ بسیار دراز و پیچیده در
ادیان دارد . جدائی نیایشگاه از جشنگاه ، که در آغاز ، به تحریم موسیقی در
نیایشگاه میکشد ، بالاخره گامی فراتر از این مرز میگذارد ، و بالاخره به تحریم
موسیقی در زندگی هم میکشد . این جنبش جدا سازی معبد از جشنگاه ، این
جا نیز به سرحدش نمیرسد ، بلکه ایجاد تنش و کشمکش فوق العاده میان
دوستی زیبایی ، و ارزشهای اخلاقی و دینی میکند . احساس زیبایی و عواطف
مهری ، از اخلاق و دین کم کم بریده و جدا ساخته میشود . زشتی و زیبایی ،
غیر از بدی و خوبی میشود . این مهم نیست که ادیان نوری هر کدام تا کجا
پیش میروند ، ولی این پارگی و کشمکش و تنش ، در همه آنها هست ، که
موجد دورویی و نفاق و تزویر و ... در همه آنها هست ، و طبعاً حافظ و مولوی و
عطار ، هر کدام بشیوه خود ، با این پارگی و دورویی ، پیکار میکند . دروغ
شمردن شعر در اسلام ، و تحریم موسیقی و رقص بویژه از زنان نیز حرکاتی در

همین راستاست. در اینکه گاتا، سرودهای زرتشت، چنانکه از خود همین نام «گات» برمیآید، مستقیماً به معنای زهدان ونی (موسیقی) باهم بوده است، و نام آغازهای چهار هفته در ماه بوده است، بدون شك، نماد ترکیب موسیقی و نیایش (نیایشگاه و جشنگاه) بوده است. این نشان میدهد که با اندیشه و سرودهای زرتشت، موسیقی، میتوانسته است دو راه گوناگون در پیش گیرد ۱- یکی موسیقی نیایشی و ۲- یکی موسیقی جشنی و شادمانی. در این شکی نیست که زرتشت، موسیقیدان و آوازه خوان بوده است و سرودهایش را به آواز میخوانده است. فراموش نشود که نام گشتاسپ، رامشاه بوده است، که نشان میدهد، ریشه ژرف در فرهنگ زرخدائی داشته است. ولی الهیات زرتشتی در پیکار با خرمدینان و زرخدایان، به پا کساری دین زرتشت و نیایشگاه زرتشتیان، از موسیقی، پرداخته، و موسیقی را بطور کلی با جشن و شادمانی و سور، از آتشکده ها و آئین های دینی، حذف کرده است. و راه را برای «موسیقی دیگر در آتشکده و دار مهر» باز نکرده است، بلکه به حذف کل موسیقی پرداخته است. و این اندیشه در رام یشت، به حذف کامل موسیقی از این زرخدا کشیده، و در بخش چهارم بندهشن، گوهر آفرینش خدا، تغییر داده شده است. جهان، دیگر از نوای نی ریبتاوین آفریده نمیشود، بلکه از یزش و نیایش (دعا و مناجات) اهورامزدا و امشاسپندان آفریده میشود.

در پاره ۳۹ این بخش میآید که «تا پیش از آن که اهریمن آمد، همیشه نیمروز بود که ریبهوین است. هر مزد با امشاسپندان، به ریبهوین گاه، مینوی یزش را فراز ساخت. به هنگام یزش کردن همه آفریدگان را بیافرید...»

ریبتاوین، فقط به مفهوم «زمان» کاسته میشود، و در این زمان، اهورامزدا و امشاسپندان با یزش کردن، جهان را میآفرینند. البته اهورامزدا، جهان را مانند یهودیت و اسلام، با «امر» خلق نمیکند، بلکه با یزش و نیایش میآفریند. از این گذشته، هنوز مفهوم «همبغی و همآفرینی» بخوبی در این پاره مانده است، چون اهورامزدا با امشاسپندان باهم یزش میکنند، و از این یزش دسته

جمعی اشان ، جهان آفریده میشود . در واقع ، جهان را باهم میآفرینند . البته یزش ، در اصل ، همان نی نواختن بوده است ، و ریپتاوین نیز همان زرخدای جوانی بوده است که این همانی با زمان داشته است ، و مفهوم زمان به معنای انتزاعی نبوده است . چنانکه دیده میشود ، یزش و نیایش ، مفهومی غیر از مفهوم امروزه ما از نیایش است . ما خدا را نیایش میکنیم . ولی در اینجا ، خدا و خدایان ، خودشان نیایش میکنند . نیایش ، ارزش گوهری و ذاتی از خودش و در خودش داشته است و متوجه به کسی نبوده است . این اندیشه آفریدن جهان از سرود و یزش و همخوانی امشاسپندان باهم ، در الهیات زرتشتی ، چنانکه میتوانست در فلسفه زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی پیاده نشده است . سی لحن باربد که استوار بر نو سازی آهنگهای کهنسالی بوده اند که متناظر با گوهر خدایان سی روزه ماه بوده اند ، نشان میدهد که زمان و زندگی و دین و سیاست و اجتماع ، با جشن و موسیقی چنان آمیخته بوده اند که از هم جدا ناپذیر بوده اند . همین نامهای الحان به خودی خود نشان میدهند که آهنگهای نیز بوده اند که نماد نظم بوده اند ، مانند روز نخست که آرایش جهان نام دارد ، یا روز نهم که رامش جهان نام دارد . جدا کردن جشنگاه از نیایشگاه ، پیایندهای فراوان در زندگی اجتماعی و سیاسی و اخلاقی داشته است . این جدا سازی سوانق زیباشناسی از سوانق اخلاقی و دینی ، با آمدن اسلام ، ورطه ای هولناک پیدا کرد . موسیقی ، در فرهنگ ایران ، نماد کل زیبایی و سوانق زیبایی بود . دین و خدائی که دین خوانده میشود ، زیبا بودند ، چون گوهر موسیقی بودند . رامشنا خرام ، نای به ، خرم ، رام ، مزنا ، رام چیت ، نماد این برابری زیبایی با موسیقی هستند . هرچه دین و اخلاق از موسیقی ، فاصله گرفت و دور شد ، بر تش و کشمکش و پارگی و شکافتگی در زندگی افزود . دورونی و تزویر و ریا و خدعه ، از همین پارگی آغاز شد و راستی از میان رخت بربست . اینست که در اشعار حافظ ، بازگشت به خرابات و دیر مغان و پیر مغان ، يك جنبش کلی ایرانی ، به اصل

فرهنگی اش هست که در آن ، دین و زیبایی و موسیقی و جشن باهم آمیخته اند و یک وحدت تشکیل میدهند . نفاق و دورویی و مکر ، جزو لاینفک شریعت اسلام و تصوفی که زیر سلطه اسلام پیدایش یافت ، بود . باهمان شهادت به الله و محمد ، زیر شمشیر تیز برای رستن از مرگ ، این دروغ آغاز میشد .

خرابه = خرابات = نیایشگاه و جشنگاه مقدس زرخدا خرّم (= فرخ)

این مشته سازی « مغان » با « زرتشتیان » ، و یکی گرفتن آن دو ، و بالاخره ، نهادن زرتشتیان پرهیزکار و خشکه مقدس و پارسا (= puritan) ، بجای مغان طریدوست و خوش مشرب (بقول صائب ، وسیع مشرب) و باز فکر و گشوده طبع ، سبب مسخسازی کل فرهنگ و تاریخ روشنفکری ایران شد . بدینسان ، زرتشت ، پیرمغان شد ، و اصطلاح « پیر » ، وسیله قدرت پرستی یک مشت صوفی شد که دیگر ، هیچگونه ریشه ای در فرهنگ زرخدائی ایران نداشتند ، و مفهوم « رند » ، بکلی تحریف و مسخ و آبکی شد ، و هر چه حقه باز و خدعه کار و دورنگ و شش نبش و فرصت طلب و چند چهره بود ، رند نامیده شد . « ازل » که در مقدمه الادب خوارزمی ، به معنای دختر جوان باریک میان زیباست (اوز = ویا آز + آل = سیمرغ نی نواز) و صنم که همان سن و سنناست و معشوقه بهرام است (بهروز الصنم) و صمد (سمد) که درخت نارون قرمز است (= اوجا هم نامیده میشود که همان اوز = بت است که معربش عزی است) که این همانی با خرّم دارد ، و « رند » که درخت غار (laurier=lorbeerbaum) است که پهلوانان برگهای آن را به پیشانی می بسته اند ، و مستقیماً این همانی با سیمرغ دارد و « ماه بهشتی (= سیمرغ خوشه گونه) » نیز خوانده میشود (هما = استخوان رند = نوسازنده هسته ها) و فرّخ که معشوقه حقیقی حافظ است ، همه نادیده گرفته شد . بسیاری ، در گوشه

کناره های دور از دید قرآن و احادیث ، به جستجو پرداختند تا راز سر به مهر اندیشه های حافظ را کشف کنند . برخی دست بدامان مارکس اعظم زدند . برخی بسراغ کلیون یونان رفتند . برخی که بسیار واقع بین هم ! بودند ، معشوقه حافظ را ، سبیل کلفت ها و آدمکش های خونخوار آن روزگار پنداشتند ! همه اینها ، پوشانیدن (بسیار علمی) چهره حقیقی حافظ شیرازی بود ، که هنوز زیبایی و بزرگی و نیکی « چهره زنخدا فرخ یا خرم » را در سرودهای خود نگاه داشته بود . ولی هیچکس به اندیشه بنیاد فرهنگ ایران که فرهنگ خرم یا فرخ یا سیمرغ جشن ساز باشد ، نیفتاد . هیچکس در غزلیات حافظ ، خودی خود ایرانی را نجست و نیافت . خرافه ، سخنان پریشان و نامربوط و حکایت های شب و افسانه و اسطوره و حدیث باطل شد . خرابه ، ویرانه شد . خراب ، معنای مست لایعقل پیدا کرد . ولی خرابه و خرافه ، هردو به معنای « زهدان خرم » بودند . در منتهی الارب ، رد پای آن مانده است که « خرافه » ، نام مردی پری زاده از قبیله عدره بوده است و او آنچه از پریان میدید ، نقل میکرد و مردم آنرا بدروغ می دانستند و هر سخن او را بازر نداشتندی و گفتندی هذا حدیث خرافه و هی حدیث مستملح کذب .»

پری و پری زاده ، نام خرم و سیمرغست . هر چند که اصطلاح « خرابات » از آثار سنائی و سپس عرفای دیگر متداول شده است ، ولی مرکب از اصطلاحات و تصاویری بسیار آشنا و کهن بوده است که بنیاد فرهنگ ایران میباشند . آوه که پسوند خرافه و خرابه باشد ، و در اصطلاحات « مهراب + سهراب + رودابه .. » نیز پیش میآیند ، زهدان سیمرغ ، اصل آفرینش جهان است . هنوز در واژه نامه ها ، آوه ، به دو معنی باقی مانده است که با یک نگاه ، هویت اسطوره ایش روشن میگردد . از یکسو ، آوه ، کوره ایست که در آن خشت و آهک و امثال آن می پزند = داش = پز آوه . خود واژه « پز آوه » ، نشان میدهد که زهدان است . چون « پز » در کردی ، به معنای « جنین + آلت تناسلی زن » و « پزان » به معنای « بچه دان » است . و واژه « پزشکی » ، از همین ریشه که مامائی (

دایگی) باشد و روند زایمان باشد، آمده است. کوره و داش و .. زهدان شمرده میشد، چون درگرمای زهدان، کودک و ... پخته و ساخته میشد. معنای دوم آوه، زنجیره ایست که نقاشان و خیاطان پیرامون چیزها کشند و یا دوزند. پیرامن و پوست و پوسته هرچیز، مانند پوسته تخم و جهان، خرم و کیوان (کدبانو) بود. به همین علت، مشک که خیک مودار باشد و پوست بز یا گوسفند است، همین معنا را دارد. در تحفه حکیم موعمن، نام پوسته تخم مرغ، خرم است. از اینگذشته آوه به لعابی که توام با جنین از شکم مادر بر میآید گفته میشود، که برابر با همان واژه «ریم» است که نام دیگر خرم است، چون نخستین پیدایش از زرخدا، این همانی با زرخدا داشت. خرم، برابر با ریم بود. برای همین خاطر موبدان زرتشتی، این واژه را سپس زشت ساختند. خور و خر و خرا، همه نامهای خرم هستند. نام دیگر او «رامشنا خرام» هست (روایات فارسی، هرمزیار فرامرزی).

خرابه و خرافه که مرکب از «خور یا خرا + آوه» میباشد به معنای «زهدان خرم» هست. باید در نظر داشت که این تصویر در فرهنگ ایران، چه اندیشه هائی را در اذهان مردم، تداعی میکرده است. «ور» یا زهدان، جای مقدسی بوده است که جانها را از گزند حفظ میکرده است. از این رو پناهگاه و بهشت و جای خوشی و نشاط انگاشته میشده است. به همین علت، شهر، وور خوانده میشد. بدینسان خرابه و خراب و خرابات، به معنای جای آرامش و خوشی و یا جائی که هیچ آزاری نباشد هست. خرابه و خرابات، به معنای «مکان مقدس و جایگاه نشاط و موسیقی و جشن» است. اینست که خرابات و خرابه، نخستین معبد و نیایشگاه و مکان مقدس ایرانیان بوده است. از اینرو هست که حافظ، در این مکان مقدس، که شادی و خرمی و بهروزی همان نیایش و پرستش است، یاد زرخدا خرم را زنده میکند. اکنون شایسته است که با یادی از فرهنگ زرخدا خرم، بعضی از اشعار حافظ را از نو بخوانیم.

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
 و آنچه در مسجد امروز کمست ، آنجا بود
 قدم منه به خرابات ، جز به شرط ادب
 که ساکنان درش ، محرمان پادشهند (نام سیمرغ ، شاه بوده است)
 تا زمیخانه و می ، نام و نشان خواهد بود
 سرما ، خاک ره پیر مغان خواهد بود
 حلقه پیر مغان ، از ازلم درگوش است
 برهمانیم که بودیم و ، همان خواهد بود
 ای گدای خانقه ، بر چه که در دیر مغان میدهد آبی و دلها را توانگر میکند
 به نیایشگاهای خرم یا فرخ ، « دیر کجین » یعنی دیر دوشیزه جوان « میگفته اند
 و دیر ، همان در وداراست وازل (آژ+ آل) دختر زیبای میان باریکست که
 جهان از او میروید .

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه ، کآنجا سیاه کارانند
 گر زمسجد به خرابات شدم ، خرده مگیر
 مجلس وعظ دراز است و زمان ، خواهد شد
 ای قصر دل افروز ، که منزلگه انسی یارب مکناد آفت ایام ، خرابت
 قاصد منزل سلمی که سلامت بادش چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند
 سلم و سلمی ، همان « سرم=سیرام » یا خرم و رام بوده است که خدای
 موسیقی و عشق و جشن بوده است ، وواژه « اسلام » هم ، ازنام همین
 زنخداشکافته شده است که اصل « قداست جان » بوده است .

در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
 کاین چنین رفتست در عهد ازل ، تقدیر ما
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
 در خرابات مغان ، نور خدا می بینم
 ای عجب ، بین که چه نوری زکجا می بینم

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد خانه عقل مرا، آتش خمخانه بسوخت
 پیر مغان نیز، خود زنخدا خرم بوده است. به زحل که همان کیوان باشد
 ، پیر فلک میگویند. این نام را به مشتری نیز میدهند که همان خرم باشد.
 کیوان که هنوز نیز در کردی به معنای کدبانو است، چنانچه در کتاب « شهر
 بی شاه» نشان داده شد، همان رام است. پس واژه « پیر»، نام رام و خرم
 بوده است که باهم سیمرغند. دراوستا واژه پیر به **paro+parya** باز
 میگردد که به معنای «پیشین» است. و پیش از همه چیز همان « بهروج الصنم
 » = ازل است که « رام + بهرام + خرم» یا « خرم + بهرام» و بالاخره « خرم»
 میباشد که اصل سه تا یکتائست. اصل معنای « پیر» را در هزوارش (یونکر)
 میتوان یافت. پیر، در اصل دات+مس **daat-mas** یا **daat-mash** دات+
 مَش یا مَس دات وَر **masdaatvar** بوده است. و **mas+daat+var**
 به معنای « زهدان زاینده ماه» است. پس پیر، به معنای « ماه یا سیمرغ زاینده
 » است. داتن **daatan** در هزوارش داباهونیتن **daabahonitan** بوده
 است، که موبدان زرتشتی برای تحریف، به خندیدن ترجمه کرده اند، ولی
 در اصل، زائیدن بوده است، چون خندیدن و زائیدن و آفریدن، باهم برابر
 بوده اند. خدا داد، یعنی زاده از خدا. مهر داد، یعنی زاده از میترا. و به
 همین علت مردم روز چهاردهم را که روز « گوش» باشد، داد ده می نامیده
 اند. و اینکه قانون، برابر با واژه « داد» نهاده میشود، چون قانون، چیزیست
 که از انسان، زاده میشود. به هر حال، پیر، مانند پری و پیرو (خوشه پروین) و
 پروین، نام خود این زنخدا خرم بوده است. اصطلاح « پیر» مانند اصطلاح «
 دایه»، بیان « یاور ی دادن در زایمان حقایق و هنرها و نیکیها و بینش ها و
 بزرگیها» از انسان بوده است. چنانچه مولوی گوید:

موج دریای حقایق که زند بر که قاف

زان زما جوش برآورد که ما کاریزیم (کاریز= فرهنگ= سیمرغ)

اکنون نگاهی کوتاه به بعضی از اشعار حافظ میاندازیم تا دریابیم که پیر مغان و

پیر میکده کیست :

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هرچه کند ، عین ولایت باشد
 نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
 تا زمیخانه و می ، نام و نشان خواهد بود سرما خاک ره پیر مغان خواهد بود
 حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ، ارنه حکایتها بود
 بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی نیازی ، خاک بر سر میکنند
 به می سجاده رنگین کن ، گرت پیر مغان گوید
 که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،
برای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف
در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد
گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.
اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید
تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است
خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم

اُمّتِ غلبه خواه در ایران شهر = یا در شهرِ خرم

ایران = ایر + یانه = آشیانه زرخدا رام
الله و خرم

گوهرِ الله ، غلبه خواهی است، و گوهرِ خدایِ ایران ، خرم و فرخ و جشن است . الله که ملت عرب را برگزیده بود ، تا دینش ، اسلام را بر ایران غالب سازد ، خدائی غلبه خواه بود که ، با خرم که گوهرِ فرهنگِ ایرانست ، رو یاروشد ، و ما برای شناختن خرم ، خدایِ ایران ، باید تصویر او را بهتر بشناسیم . و این را فقط در مرزبندیِ صفتِ محوریِ الله که « غلبه جوئی » است ، و « خرم » ، که هم نام و هم صفتِ بنیادیِ خدایِ ایرانست ، میتوانیم در یابیم ، بویژه در همان نخستین برخورد با ایرانیان ، که جنگِ قادسیه میباشد . چون این صفتِ « غلبه خواهیِ الله » در شیوه گسترشِ اسلام در این جنگها ، که جهادِ نامیده میشود ، روشن میگردد . الله ، با روشِ « کششی » ، و

همپرسی و دیالوگ « نه تنها کار ندارد ، بلکه به کلی از آنها نفرت هم دارد . امروزه بسیاری از اندیشه ها (از قبیل همین دیالوگ که به گفتگو ، ترجمه میگردد ، و آزادی و ...) ، از خارج ، در ترجمه کتابهای بی شمار ، به ایران آورده میشوند ، بدون آنکه با اندیشه حاکم در ایران ، که از اسلام و قرآن برخاسته ، مرزبندی شوند . هر اندیشه تازه ای ، باید با اندیشه حاکم و مسلط در ایران ، که اسلامست مرزبندی شود ، تا گوهر آن اندیشه ، شفافیت و برجستگی پیدا کند .

اندیشه ای که با اسلام مرزبندی نشده است ، مه آلود و مبهم است ، و طبعاً از آن سوء استفاده های فراوان میگردد . بجای این مرزبندیها ، همه این اندیشه ها یکر است ، به حساب اسلامهای راستین ریخته میشوند ، و جنگلی آشفته از این التقاطات اندیشه های نا همخوان ، که ایرانیها در گذشته ، « گمبخته ها » مینامیدند ، ایجاد میگردد . چنانکه خود مفهوم « الله » ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، گمبخته اهریمن و اهورامزدا بود ، چون الله ، کارهایی میکند که از دید ایرانی ، فقط به اهریمن نسبت داده میشود . مثلاً اهریمنست که از دید ایرانی ، فقط مکر و خدعه میکند ، یا میکشد و یا میجنگد . جهاد برای دین و عقیده که از دید اسلام کاری مقدس است ، از دید فرهنگ ایران ، یک کار اهریمنی است . بدینسان ، ایرانی ، که زبان عربی را نمیداند ، و نمیتواند قرآن را خود ، مستقیم بخواند و به تن خود ، اندیشه های آن را لمس کند ، میانگارد که « آنچه خوبان همه دارند » ، این کتاب و اسلام ، به تنهایی دارد .

بدینسان در واردات پی در پی اندیشه های ترجمه شده به ایران ، تراوش اندیشه های هزاران اندیشمند بزرگ دنیا ، همه بنام اسلام ، به ثبت داده میشوند ، و حق ابتکار آنها ، و عظمت تفکر انسانی بطور کلی ، روز بروز ، پایمال میگردد . و سپس ، هر تباهکاری که اسلام ، در درازای بیش از هزارسال کرده است ، و امروزه از گفتنش هم شرم دارند ، تقصیر متفکران بزرگی چون

ارسطو و افلاطون و « شمرده میشود! بسیاری از تواریخ ما که خبر هجوم عرب را که با شمشیر، ایرانیان را در انتخاب سه شق: *یا اسلام*، *یا جزیه*، *یا جنگ و مرگ*، آزاد میگذارند، در اثر همینگونه شرمها، از کاتبین، پاکسازی شده اند! تفکر در همین محدوده تنگ «سه امکانی که حق انتخاب داده میشد»، میتوان دید که ما با «*خدا ی غلبه خواهی*» روبرو هستیم.

این خدا، تجربیات غنی هزاران ساله فرهنگی و دینی و مردمی ایران را که حتا نمیداند چیست، با طرح همین سه امکان، به هیچ می شمارد. اقوام گوناگون عرب که زیر پرچم اسلام به ایران آمدند، ولو آنکه از اسلام، اطلاعات بسیار ناچیزی داشتند، و در کل نمیدانستند که اسلام و قرآن چیست، و حتی سعد بن وقاص که سالار جنگ در قادسیه بود، هنوز نماز را نمیتوانست درست بخواند، ولی این اندیشه، سراپای آنها را قبضه کرده بود که الله، پیامبری میان آنها برگزیده که رب العالمین هرچه پیامبران و امم پیشینه را از علم و حکمت داده بوده است، به این پیامبر عرب داده، و حتا برآن هم افزوده، و دینی به او داده و با آن دین، تمام ادیان دیگر را یکجا منسوخ کرده، و اقوام عرب را برای پیش بُرد این دین و غلبه دادن آن، به عنوان پیشوای همه ملل، برگزیده، و آنها را وارث سراسر زمین کرده است که باید برآن حکومت کنند، و الله از زبان رسول عربش به عربها، با این دین، وعده غلبه بر همه ملل و امم را داده است. عمر بن خطاب، خلیفه اسلام که سراسر این جنگهارا رهبری میکرد، بنا بر تاریخ طبری این آیه قرآن را برای برگزیدگی اعراب به پیشوائی جهان و اینکه وارثان جهانند، میفهمد و به عربها تلقین میکند، و اوست که اعراب را در این راستا سازمان میدهد و برمیانگیزد. و فرید ان نمَنّ علی الدین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین (سوره قصص، آیه ۳). میخواستیم برآنکسان که در آن سرزمین زبون به شمار رفته بودند منت نهیم و پیشوانایشان کنیم و وارثشان کنیم.

نعمان بن مقرن ، رهبر جنگ نهاوند که فتح الفتوح نامیده میشود، در آغاز جنگ به اعراب میگوید : « شما میدانید که خدا به این دین نیرویتان داد و وعده غلبه داد ، مرحله اول وعده او نمایان شده (جنگ قادسیه) و دنباله و ختم آن بجا مانده ، خدا به وعده خود وفا میکند و دنباله را از پی مرحله اول میآورد . به یاد آورید وقتی که زبون بودید و به این دین گرویدید و نیرو گرفتید ... » . عمرو بن ثبی در این جنگ میگوید که « مایقین داریم که پروردگاران وعده را که با ما دارد ، انجام میدهد » نعمان بن مقرن در جنگ اصفهان به سپهسالار ایران میگوید : « ما گروه عرب لاش و مردار میخوریم ، .. آنگاه خدا .. پیمبری از ما برانگیخت که نسبتش از همه معتبرتر بود و به گفتار از همه راستگوتر ... وی چیزها به ما وعده داد که آنرا چنان یافتیم که گفته بود. به ما وعده داد که بر شما غالب میشود و بر مردم اینجا تسلط می یابیم ، من شمارا در لباس و وضعی می بینم که آنها که پشت سر منند ، نمیروند تا آنرا بگیرند » . بنا بر مجمل التواریخ و القصص « و امیر المومنین عمر خطبه کرد و گفت خدای تعالی پیغامبر را گفته است که عجم و مشرق و مغرب گشاده شود و دین اسلام پذیرند و حق تعالی وعده خود خلاف نکند و جهاد را بسازد » .

عمر ، با این اندیشه که محمد ، پیامبر است که در میان عرب از الله ، برگزیده شده است ، تا با دین اسلام که همه ادیان ملل دیگر را منسوخ میسازد ، اعراب را از حالت زبونی میان ملل و امم ، بیرون آورد ، و جهان را به وراثت به آنها داده است ، و اعراب ، حق دارند که آنرا بگیرند ، و الله ، وعده داده است که آنها را بر ملل دیگر و ادیان دیگر غالب میسازد ، و میخواهد آنها را پیشوای دنیا بکند و آنها با این دین اسلامست که میتوانند ، پیشوای جهان بشوند ، و بر همه ادیان و ملل غالب شوند . الله غالب ، دین برگزیده اش را به ملت برگزیده اش ، اعراب میدهد تا بر همه جهان غالب سازند ، و وارث حکومت الهی گردند و پیشوای جهان شوند.

این اندیشه، حاوی يك نا برابری و تبعیض بسیار بزرگ تازه ای بود که ایرانیانی که برای براندازی حکومت ساسانی و موبدانش، با این عربان همکاری کردند، و شیفته اندیشه برابری به معنای زرخدا خرم بودند، آنرا در آغاز جد نگرفتند، چون عربها را به جد نمیگرفتند و میانگاشتند که پس از مدت کوتاهی، این عربها از سر به عربستان باز خواهند گشت، و ناتوان در مملکت داری هستند. این اندیشه وراثت دنیا و حق حکومت برآن، که از یهودیت به اسلام به ارث رسیده بود، با آمدن ترکها در دستگاه خلافت عباسی، در این راستا کم کم معنای دیگر گرفت، و مفهوم «امت اسلام» بطور کلی، جانشین «عربها» شد. امت اسلام، وارث حاکمیت الله بر روی زمین است، و باید پیشوای آن بشود نه تنها «عربها».

از این رو، دین اسلام، حقانیت به این غلبه جوئی برجهان را همیشه دارد و خواهد داشت، و این «ویروس» در امت اسلامی، همیشه در حالت خفته موجود است، و فقط نیاز به محیطی مساعد دارد، تا مانند برق در امت، زنده و فعال شود. و این ویروس، در جهان امروزه از سر، از خواب چند صد ساله اش بیدار شده است، و به این زودیاها هم نیز تسکین نخواهد یافت. در اینکه بزرگترین ویژگی و بزرگی الله، غلبه خواهی است، با يك نگاه به قرآن، روشن میگردد.

والله غالب علی امره سوره یوسف + فان حزب الله هم الغالبون

سوره المائده + انا لنحن الغالبون الشعراء + وان جندنا لهم الغالبون

سوره الصافات. در اینکه خدای ایران خرم و فرخ، گوهرش خرمی و فرخی و جشن سازیت، از همان برابری نام و صفتش معلوم میگردد.

امروزه، مفهوم «خدای غلبه خواه اسلام» چنان در ذهن ما جا افتاده و بدیهی شده، که می انگاریم، خدا بطور کلی، غلبه خواه است، و بدینسان، تصویر خدای ایرانی را که گوهرش «خرمی و فرخی و جشن سازیت» را نشناخته، طرد و رد میکنیم. خرم، گوهرش برضد غلبه خواهیست. الله، احساس قدرت خود را میکند، تا وقتی که غلبه میکند. الله باید در هر لحظه بر

هر چیزی غلبه کند ، تا « باشد » ، تا احساس « بودن » بکند . هر روز و هر آن ، بایستی خواستها و کامها را « بشکند و درهم خرد کند » ، به عبارت دیگر با « اکراه مردمان » ، اراده و امرش را غالب سازد . ایرانیها در آغاز ، واژه غالب را به « شکننده » ترجمه میکردند ، چون در واژه غالب ، ژرفای تلخ آنرا بهتر لمس میکردند . غلبه کردن ، شکستن و خرد کردن و ریز ریز کردن انسان میباشد . خدای غلبه خواه ، در همان تاشدن و بزمین افتادن در نماز ، شکسته شدن و مغلوب شدن را از انسان میخواهد . خود اقوام عرب ، حاضر به دادن جزیه به محمد بودند تا از نماز کردن ، معاف شوند . نزد خدای ایران ، شادونیتن که شادی کردن باشد ، پرستش کردن خدا شمرده میشد . در شادی کردن ، انسان این همانی خودش را با خدا در می یافت . انسان در نواختن موسیقی و آواز خواندن ، این همانی خود را با خرم در می یافت . این بود که هر جا خرم بود ، جشن همگانی انسانها ، بدون تبعیض دین و جنس و طبقه و ملت بود . انسان در فرهنگ ایران ، درخت بود ، و درختی که « شکسته شود » ، زندگیش را از دست میدهد . انسان ، سروکوهی بود که برفراز کوه ، در برابر بادهای سخت ، سر بر میافراشت و نمی خمید . خرم ، امر نمیداد ، تا اطاعت و تسلیم و شکسته شدن خواست دیگری را بخواهد ، بلکه خدای موسیقی و کشش بود . پس انسان ، بر ضد خواست و میل گوهریش ، که سرش راست برسد چو سرو بلند (فردوسی) میباشد ، باید بخمد و بشکند ، و این اکراه بود . همانسان که خرمی با کشش کار دارد ، غلبه کردن ، با اکراه کار دارد . انسان ، باید خودی خودش را که در سرفرازیش ، و حق به سر کشی اش هست ، از دست بدهد ، تا در برابر خواست الله ، هیچ بشود ، تا آلت محض الله و اراده او گردد تا او را بشکند و طبق اراده اش بخماند . آنگاه انسان ، تبدیل به آلت زور و غلبه خواهی الله میگردد ، و از آن پس دیگران را برای الله ، میشکند ، میخماند ، و مسلمان میسازد . انسانی که آلت محض الله شد ، این همانی با الله پیدا میکند . از این پس ، انسان در کشتن و شکنجه دادن و به وحشت انداختن

دیگران ، احساس آن میکند که با « الله غالب » این همانی دارد .

پیروان محمد در جنگی ، پس از قتال فراوان ، که به کشتن این و آن ، و شیوه کشتن آنها ، افتخار میکردند ، محمد آیه ای از الله آورد که (سوره انفال) « فَمَنْ قَتَلَهُمْ وَلَكِنِ اللَّهُ قَتَلَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ رَمِيًّا » . این شما نیستید که کشتید ، ولكن این الله است که ایشان را کشت و این تو - محمد - نیستی که انداختی بلکه این الله است که انداخت . يك مسلمان که میکشد ، این او نیست که میکشد ، هیچ گناهی و تقصیری متوجه او نیست ، این الله است که دراو ، کارد و شمشیر بدست دارد ، و میکشد و شکنجه میدهد و خون میریزد .

يك مسلمان در کشتن و شکنجه دادن و به وحشت انداختن و سر بریدن و آزردن دیگری ، این همانی با « الله غالب » می یابد . باید در نظر داشت که آگاهبود اقوام عرب که پیش از آن ، کارش همین چاپیدن و قتل و غارت بود ، با این جهان بینی ، بکلی عوض شد . چون تا آن روزگار ، برغم خونخواری و چپاولگری ، خدایانش ، با این کار ها هیچگونه موافقتی نداشتند و برضد آن هم بودند . ولی خدای تازه ، که الله باشد ، به قتل و غارت و سختدلی و جنگ در غالب ساختن امر او ، حقانیت داد . با این آگاهبود تازه بود که روانه روم و ایران شدند . اینها که میخواستند ایرانیان را به دین اسلام که دین رحمت و شفقت است بخوانند ، در همان قادسیه ، به زور ، سربازان شکست خورده ایرانی را وا میداشتند که همدیگر را با دست یکدیگر بکشند ، تا خود ، لذت ببرند .

در تاریخ طبری میآید که : شقیق گوید به روز قادسیه ... چنان شد که من به یکی از چابکسواران پارسی اشاره کردم که با سلاح کامل سوی من آمد و گردنش بزدم و ساز و برگش را بگرفتم ... سعید بن مرزبان گوید .. کار بدانجا رسید که یکی از مسلمانان یکیشان را پیش میخواند که می آمد و جلو روی او میایستاد که گردنش را میزد و چنان میشد که وی را با سلاح خودش میکشت ، و

چنان میشد که دو مرد بودند ، و میگفت یکی رفیقش را بکشد و این بسیار بود » و این را جوانمردی و اخلاق بزرگوار اسلامی مینامند که تازه عربها را « تحول داده است ، و در اسلام ، تولدی دیگر یافته اند » ! البته همه داستانهای قادسیه ، رجز خوانیهای موزخان اسلامی سده های بعد است . فتح اسلام که همه به حساب فضیلت و تقوای اسلامی اعراب گذاشته شده است ، در اثر استفاده از اختلاف خرمدینان با زرتشتیان ممکن بود ، که دهه ها ساسانیان زرتشتی ، آنها را بسختی تعقیب کرده بودند و شکنجه داده بودند و از حقوق برابری ، محروم ساخته بودند .

طبعاً جنگ قادسیه ، به نظر خرمدینان ، بهترین امکان ، برای نجات خود ، از این حکومت و موبدانش بود ، که البته پس از مدت بسیار کوتاهی که خونخواری و تبعیض خواهی و مفت خوری و ویرانه سازی بی نظیر اعراب را در زیر پرچم اسلام دیدند ، از کرده خود ، بسیار پشیمان شدند ، و سرکشی را برضد اسلام و عربها ، با شدت هرچه بیشتر آغاز کردند . در روز دوم قادسیه که هنوز جنگ میان اعراب و ایرانیان ، برابر بود ، ناگهان اتفاق عجیبی روی میدهد که تاریخنگاران اسلام ، برای حفظ آبرو و حیثیت اسلام و رجز خوانی از عظمت فتح قادسیه و تحول اخلاقی که اسلام به عربها داده است ، از آن زود میگذرند .

در این روز « سران پادگانهای ایران و دیلمیان که در سلحشوری مشهور بودند ، به اعراب می پیوندند . قشونی که پادگانهایش ، بدون سرانش باید بجنگد ، به چه آشوب و هرج و مرجی گرفتار میشود ! اینها خرمدینان بودند که در قادسیه فرصت را غنیمت شمردند ، و پیش از آنکه رستم فرخزاد ، جنگ را بسود ایران بی پایان رساند ، نقطه عطف جنگ شدند ، و دلهره و نومیدی و تشنج شگفت انگیزی در میان رزمندگان ایران ، ایجاد کردند . در تاریخ طبری میآید که (ص ۱۷۴۱ ترجمه ابوالقاسم پاینده) « زیاد گوید دیلمیان و سران پادگانها که دعوت مسلمانان را پذیرفته بودند و بی آنکه مسلمان

باشند به کمک آنها جنگیده بودند....».

این کار، به حتم، با مقدمات پیشین انجام داده شده بوده است، و به احتمال قوی، بایستی عمر با یاری سلمان فارسی، این قول و قرار دادها را داده باشد، و با دلجوی بودن از این شکاف در جبهه ایرانیان، و بهره بردن از آن به هنگام جنگ، هم در قادسیه و هم در نهاوند (فتح الفتوح!) و هم در اصفهان، سرنوشت فاجعه آمیز ایران را مهیا کرده باشد، و پیوستن عربهای غیر مسلمان در این جنگ به مسلمانان، در اثر داشتن چنین اطمینانی بوده است که غلبه، حتمیست و با جیب پُر میتوان از جهاد! برگشت. برادران ایرانی، در اثر کینه و اختلاف هزاره ای خود، ریشه خود را با دست خود، از بن کنده اند.

این بررسی نیاز به مقاله ای گسترده و جداگانه دیگری دارد. تا کنون، عربها، اقوام و قبائل مستقل و از هم بریده و متخاصم بودند، ولی عمر، برگزیدگی محمد به پیامبری عرب و دین اسلام را برای عرب، برگزیدگی عربها برای پیشوائی و حاکمیت آنها بر جهان به وسیله دین اسلام، تفسیر میکند. غلبه دادن دین اسلام بر جهان، وحدت عربها و حاکمیت و پیشوائی عربها را تضمین میکند. این بود که غلبه عربها، با حتمیت غلبه دین اسلام، چنان گره زده شده بود که جنگ و غارت و چپاول و خونخواری و قساوت و وحشت انگیزی، پهنای تازه، و حقانیت تازه ای یافت. دین برای ایرانی، مسئله ای نبود که در جنگ و در غلبه کردن قشون يك ملت بر ملت دیگر، مشخص و معین شود.

دین، از این مشخص نمیشد که يك خدا بر خدای دیگر، غلبه کند. خدا و دین، با جنگیدن و غلبه کردن، خدا و دین، برای ملت دیگر نمیشد. يك ملت در اثر آنکه بر ملت دیگر غلبه میکند، حقانیت به آن نمی یابد که خدایش و دینش را هم خدا و دین ملت دیگر کند. دین، در فرهنگ زرخدا خرم، برعکس مفهوم یهودیت و مسیحیت و اسلام، تابع « پیمان یا عهد یا میثاق » نیست. خدای ایرانی، برای آنکه ملت دیگر، دین او را نمی پذیرد، نمی کشد، چون اساسا خدا، حق ندارد بکشد. در فرهنگ ایران، خدا، خدا بود

، چون برای يك ملتی جشن میساخت ، و با خرمی و فرخی ، دل مردم را میربود . خدائی که همیشه نیروی کشش بر دلها و روانها نداشته باشد ، ولو هزار پیمان نیز ببندد ، يك پشیز نمیآورد !
 دین برای ایرانی ، تنها در يك فورمول خلاصه شدنی نبود که بگوید الله ، یکیست و رسولش ، محمد است . این رسول و الله ، باید آموزه ای داشته باشند که در شناخته شدن و فهمیده شدن ، چنگی به دل بزنند . کدام از این عربهای مهاجم به ایران ، اسلام را میشناختند که برای ایرانیان از محتویات پیام محمد و قرآنش که هنوز جمع هم نشده بود و در اذهان پراکنده بود و احکامش برای خود عربها ، دهه ها بعد هم مشخص نشده بود ، حرفی زده باشد .

در کدام از این جنگها ، عربها ، سپاهیان ایران را فراخواندند که بطور اجمال با آموزه اسلام آشنا سازند تا ایرانیان با خرد ورزیده خود ، برتری آنها بر دین خود در یابند ؟ این عربها که بنام اسلام ، غلبه و غنیمت و جزیه میخواستند ، اساسا اسلام را نمیشناختند . محمد ، خودش هنوز جبرئیلش را با سرسگ (دحیه کلب) میدید ، و شیطاناش را به شکل « شیخ نجدی = آدم قد دراز با سر طاس » میدید (رجوع شود به ترجمه بحار الانوار) ، پس این عربها ، که اغلبشان هنوز بت پرست بودند و برخی که چند سال پیش فقط با گفتن لاله الا الله ، مسلمان شده بودند ، از الله ، چه تصویری داشتند ؟ اینها بودند که میخواستند به ایرانی یاد بدهند که دین حقیقی که الله برای جهانیان برگزیده است و کمال دین است ، چیست ؟

اینها احساس نمیکردند که دین برای ایرانی ، با وحشت انداختن و سر شمشیر و تهدید کردن و مجبور ساختن و اکراه در سه امکان تنگ و زورکی ، معین نمیشود ، بلکه دین ، برای ایرانی اصل مهر و عشق و خرمی و فرخی و بهروزی و قداست جان بود ، که با دادن آن سه امکان کدائی ، منفی میگردد . دین بر ضد زدار کامگی و و خشم و تجاوز خواهی و غلبه خواهی و جنگ بود .

چگونه میشود خدا، که اصل مهر و ضد زدارکامگی و جنگ و ضد تهدید کردن است، حکم به جنگ و حکم به تحمیل سه امکان (یا جنگ + یا جزیه + یا قبول اسلام) بدهد که هر امکانش، بدتر از دیگریست.

قبول دین یا پذیرفتن فشار اقتصادی که نوعی به هراس انداختن است و تهدید به مرگ، نماد زدارکامگی است که برای ایرانی در اهریمن شکل به خود میگرفت. خدای ایران، بیم و انذار نمیکند. این اهریمن است که سرچشمه بیم و هراس انداختن است. حتا از دید اکثریت مردم ایران که پیروان زنخدائی (مغان، مجوس، خرمدین، سوری، مزدک...) بودند، دین چیز آموختنی نیست، هرچند که موبدان زرتشتی، زرتشت را از همپرس با اهورامزدا، و جوینده اش (عشق و حقیقت استوار برعشق) به آموزگار حقیقت و نظم کاسته بودند.

دین در فرهنگ ایران، آموزه و احکام نبود، بلکه خود خدائی بود که خرم و فرخ و یا سیمرغ نام داشت، و این خدا خوشه دانه هائی بود، و در هرانسانی، دانه ای از این خوشه خدا بود. خرم یا فرخ، گنج نهفته در درون هر انسانی بود که باید رویانید و زایانید. این بود که فرهنگ ایران، نیاز به پیامبر نداشت، بلکه نیاز به دایه (قابله و ماما) داشت، تا خدای نهفته در انسان را که خرم و فرخ باشد بزایاند. این بود که نام خدا، دی = دین = دین پژوه بود. خدا، هم خودش، دین زنده و اوج زیبایی و بزرگی و عشق در هرکسی بود، و هم دین پژوه بود. هم دین بود و هم جوینده دین. دین، یک جستجوی ابدی خدا در خدا بود. دین، چنانکه در بهرام یشث و دین یشث باقی مانده، که به فرهنگ خرمدینان باز میگردد، شیوه بینش در تاریکی و از دور بود.

انسانی که بتواند با چشم خودش، در تاریکیهای زندگی بجوید و بیازماید و از دور بتواند کوچکترین چیزها را ببیند، دین دارد. دین، اینگونه چشم بیننده و آزماینده شخصی است. اینها اندیشه های ایرانیان، سه هزار سال پیش از زمانیست که الله به محمد در عربستان طبق مقتضیات فهم عرب، وحی فرستاد.

ایرانی در الله و دین اسلامش، نخستین گام کودکانه برای بیرون آمدن از چاله بدویت میدید، که در جاه توحش مقدس افتاده است. دی و دین، که از واژه «دا» میآید، به معنای «شیردادن» است، و چون «شیر و شیر» مغز و گوهر گیاهان و جانوران شمرده میشد که مایع چسبنده بود، هم معنای «عشق»، و هم معنای «بینش حقیقت» را داشت.

این واژه، پسوند اهورامزدا است. از این رو دین، چنانکه هنوز نیز در کردی معانیش باقی مانده به معنای ۱- زائیدن ۲- بینش ۳- دیوانگیست. شیر خدا یا دیو = دی» را نوشیدن، آمیختن با خداست. از اینرو دیوانگی، شادی و خوشی و خرمی بود که از آمیخته شدن با خدا، یا بینش زائیده از خود که این همانی با خدا دارد، ایجاد میشود. این بینش زایشی از تخم نهفته خدا در انسان، انسان را سرخوش و مست میکند، و چنین بینشی، دین خوانده میشود. هنگامی خرم یا فرخ از انسان پیدایش یافت، انسان دیوانه و مست میشود.

کیست که خدا بزاید و مست نشود! اساسا، مست شدن، به معنای پر و لبالب و لبریز شدنست. چنین تجربه ای که مردم ایران از دین داشت، کوچکترین رابطه ای با تجربه دینی که محمد در عربستان کرده بود، نداشت. هنوز در سراسر ایران، کسی نبود که بتواند «قرآن جمع ناشده و طبعاً ناموجود» را بخواند، چه رسد به اینکه دریای بیکران و ژرف فرهنگ پهناور و ژرف ایران را نادیده بگیرد، و بسراغ نخستین قطره معرفت بدود که در گوشه ای از عربستان سوزان و بی آب، فرو ریخته شده بود، و بکوشد این نخستین تی تی و تا تائی را که خدا برای کودکان در عربستان کرده بود، بفهمد.

هنوز قرآنی وجود نداشت که محمد در عرض ۲۳ سال جسته و گریخته، در حل مسائل گذرای روز، گفته بود، و کسی به فکر جمع کردنش هم نیفتاده بود، و کسی در سراسر قشون عرب که برای مسلمان کردن ملت ایران آمده بود، نبود که يك صدم این جمله های پراکنده را از حفظ بداند چه رسد به آنکه آنها را فهمیده باشد. از دید ایرانی، قشون شمشیر دار و تیر انداز و آدمکش،